

## از گوشه و کنار

زهرا اسماعیلی

همکاری مترجم و نویسنده / امبرتو اکو / ترجمه مجتبی عبدالله‌نژاد

... یک‌بار مترجمی نمی‌دانم به کدام زبان اسلاوی نام گل سرخ را ترجمه می‌کرد. در طی همکاری از خودمان می‌پرسیدیم راستی خواننده این ترجمه از این همه عبارت‌های لاتینی که در متن آمده چه خواهد فهمید. خواننده آمریکایی حتی اگر چیزی هم از لاتین نداند، با دیدن این عبارت‌ها می‌فهمد که این زبان متن‌های مذهبی قرون وسطاست و بنابراین نسیم قرون وسطا را در داخل متن حس می‌کند. ولی خواننده اسلاوی‌زبان که اسامی و عبارت‌های لاتین برایش به الفبای سیرلیک بازنویسی می‌شود، چیزی از این‌ها سردر نمی‌آورد. ... در مورد ترجمه نام گل سرخ به زبان اسلاوی من و مترجم تصمیم گرفتیم عبارت‌های لاتین را به زبان اسلاوی کلیسای ارتودوکس در قرون وسطا ترجمه کنیم. در این صورت خواننده اسلاوی‌زبان هم همین دوری و همین فضای مذهبی را احساس می‌کند، گیرم از آنچه گفته شده چیز زیادی سردر نمی‌آورد.

خدا را شکر که من شاعر نیستم، چون قضیه در شعر خیلی پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. شعر هنری است که در آن افکار آدم با کلمات بیان می‌شود و اگر کلمات را تغییر دهی، فکر هم عوض می‌شود. باین‌حال در مورد ترجمه شعر هم نمونه‌های خوبی وجود دارد که حاصل همکاری شاعر و مترجم است. در ترجمه شعر، معمولاً حاصل کار اثر هنری جدیدی‌ست. یکی از متن‌هایی که به دلیل پیچیدگی‌های زبانی‌اش شباهت زیادی به شعر دارد، *بیداری فینیگان* اثر جویس است. یکی از بخش‌های این کتاب وقتی هنوز پیش‌نویس اولیه‌اش نوشته شده بود، با همکاری خود جویس به ایتالیایی ترجمه شد. ترجمه به کلی با متن انگلیسی فرق دارد. انگار جویس متن را به زبان ایتالیایی بازنویسی کرده است. باین‌حال یک منتقد فرانسوی گفته برای اینکه این قسمت *بیداری فینیگان* را به زبان انگلیسی خوب بفهمیم، بد نیست ابتدا ترجمه ایتالیایی آن را بخوانیم. شاید زبان ناب وجود نداشته باشد، ولی طرح یک زبان بر روی زبان دیگر کار باشکوهی است و این ضرب‌المثل ایتالیایی هم

همیشه درست نیست که مترجم خائن است. ولی مشروط به اینکه خود نویسنده هم در این خیانت مطلوب دست داشته باشد.

برگرفته از سایت خانه شاعران جهان

### شاملو عاشق صداها بود / مجتبی عبدالله نژاد

شاملو عاشق صدا بود. شما کس دیگری را پیدا نمی کنید که این قدر در شعرش صدا وجود داشته باشد. این قدر در شعرش اسم صوت وجود داشته باشد و همه این اسمها را هم بجا و درست به کار برده باشد. از اسمهای رایج مثل هممه و هلهله و غلغله و قهقهه و چهچه گرفته تا اسمهایی که انگار بیشتر دستاورد خودش بود. خودش آنها را ساخته بود، مثل رپریه طبل و داردار شیپور و غشغشه مسلسل و لهله باد و لاهلاه سوز زمستانی و هرآی دیوانگان و امثال اینها. شعر شاملو پر از این صداهاست.

در نثر هم همین طور. در ترجمه *دون آرام* به قدری از این صداها وجود دارد که خواننده شگفت زده می شود. از خودش می پرسد شاملو چطور این همه صدا را می شناخت... شما صداهایی را که در کار شاملو وجود دارد با کار به آذین مقایسه کنید تا ببینید این مرد چه استعداد بی نظیری در زبان فارسی داشت. قرن ها خواهد گذشت و کس دیگری را مثل او پیدا نخواهیم کرد. خیلی از این اسمها را خودش ساخته یا اگر از قبل در زبان عامه مردم وجود داشته، وارد کتابها و فرهنگها نشده. برعکس به آذین که هر جا در متن اصلی اسم صوت به کار رفته، یا به جای آن «صدا» و «خش خش» و این طور چیزها گذاشته یا تعبیر دیگری به کار برده که به کلی غلط است و نشان می دهد استعدادی در زبان فارسی نداشته. حالا من چند فقره را مثال می زنم:

- خرّه اسب (که به آذین به جای آن «خرناس» آورده)
- وزوز زنبور (که به آذین به جای آن «خرخر» آورده)
- زقزق دسته سطل (که به آذین به جای آن «خش خش» آورده)
- لپچولپچ گل جاده (که به آذین به جای آن «صدا» آورده)
- شرشر باران (که به آذین به جای آن «هممه» آورده)
- خش خش برگ (که به آذین به جای آن «هممه» آورده)
- چرق و چرق مال بند (که به آذین به جای آن «صدا» آورده)
- ژیغژیغ چرخهای ماشین (که به آذین به جای آن «خش خش» آورده)
- تاپ تاپ پا (که به آذین به جای آن «خش خش» آورده)

تق تق کفش (که به آذین به جای آن «صدا» آورده)  
ماغ گاو (که به آذین به جای آن «خرناس» آورده)  
غرش چرخها (که به آذین به جای آن «هممه» آورده)  
جرنگ جرنگ سکه (که به آذین به جای آن «سروصدا» آورده)  
جلینگ جلینگ زنگوله (که به آذین به جای آن «صدا» آورده)  
ملچ و ملچ دهان (که به آذین به جای آن «سروصدا» آورده)  
غش غش خنده (که به آذین به جای آن «صدا» آورده)

برگرفته از سایت خانه شاعران جهان

### دوست دارید نوزادتان مترجم جرج اورول باشد؟/ امیلی امرایی

براساس آمارهای رسمی خانه کتاب، در ۱۳۹۵ بیش از دوازده هزار عنوان کتاب در زمینه ادبیات منتشر شده است که بیش از چهل درصد این کتابها ترجمه هستند. با نگاهی به آمارهای سال گذشته و امسال باید به زودی شاهد معرفی پدیده‌ای در ترجمه ادبی باشیم. به یقین یکی از این استعدادهای درخشان مترجم پانزده ساله‌ایست که با ترجمه شش عنوان کتاب از مشهورترین آثار ادبی جهان رکورد شکسته است. مونیکا سمیع‌زاده با ترجمه شش رمان ۱۹۸۴ و دختر کشیش اثر جرج اورول، جنس ضعیف و نامه به کودکی که هرگز زاده نشد اثر اوریانا فالاچی، سقوط آلبر کامو و دختری در قطار اثر پائولا هاوکینز، در شش ماهه اول امسال، در وبسایت کتابخانه ملی در سرعت ترجمه کم‌رقیب است. نابعه پانزده ساله در شرایطی که بسیاری از همسالانش هنوز اجازه خواندن رمانهای آلبر کامو و جرج اورول را ندارند، همه این کتابها را ترجمه و ثبت کرده است. برخی‌شان منتشر شده‌اند و باقی هم به زودی از سوی ناشری روانه بازار می‌شوند. انتشارات کوله‌پشتی چندماه پیش ترجمه علی قانع از کتاب دختری در قطار را منتشر کرده و حالا همان ترجمه با لوگوی انتشارات آراسپ و نام مونیکا سمیع‌زاده منتشر شده و متن هردو کتاب یکی است. اما مونیکا سمیع‌زاده جوان تنها استعداد درخشانی نیست که انتشارات آراسپ آثارش را منتشر می‌کند؛ در کنارش مهرداد انتظاری هم در ۱۳۹۶ قله‌های ادبیات جهان را یکایک فتح کرده است. مهرداد انتظاری در این انتشارات تنها در ۱۳۹۶ کتاب‌هایی همچون *بابالنگ دراز* اثر جین وبستر، *بینایی* اثر ژوزه ساراماگو، *پیرمرد و دریا* اثر ارنست همینگوی، *خیابان بوتیک‌های خاموش* اثر پاتریک مودیانو، *راز فال ورق* اثر یاستین گورد، *شن روان* اثر استیو تولتس، *صدسال تنهایی* اثر گابریل گارسیا مارکز، *طاعون* اثر آلبر کامو، *عامه پسند* اثر

چارلز بوکوفسکی و عقاید یک دلفک اثر هاینریش بل را به نام خودش ثبت کرده و انتشارات آراسپ نیز چندتایی از آنها را منتشر کرده و احتمالاً باقی این عنوان‌ها هم به زودی از راه می‌رسند.

براساس آنچه در وبسایت کتابخانه ملی ثبت شده بیش از شصت عنوان تألیف و ترجمه در کارنامه مهرداد انتظاری وجود دارد. او در زمینه ترجمه تا چندسال پیش به آثاری با مضمون «رازهای موفقیت زنان» و «۲۰۰۲ عقیده عاشقانه» علاقه‌مند بود اما از ۱۳۹۴ روی ادبیات متمرکز شده است.

امسال در نمایشگاه کتاب تهران درست جلو چشم برگزارکنندگان نمایشگاه، متشکل از سیاست‌گذاران دولتی و اداره‌کنندگان صنفی، ناشری در بخش کودک بنری بزرگ نصب کرده بود مزین به عکس دخترکی شش‌ساله که ده جلد از ترجمه‌هایش را منتشر کرده بود و نوشته بود: «شما هم می‌خواهید نام فرزند دل‌بندتان روی کتاب‌ها بیاید؟»

برگرفته از کانال تلگرامی @KhabGard

### خاطرات سفر ناصرالدین شاه به فرانسه

ناصرالدین شاه سه بار به پاریس سفر کرد و خاطرات خود را در کتاب‌هایی به نام سفرنامه فرنگستان نوشت. یکشنبه نهم رَجَب المُرَجَّب از سالی جاری یعنی سیچقان ثیل<sup>۱</sup> ترکی:



امروز با استاد حسن مشتمالچی‌باشی و دیگر عمه حمام همایونی در پاریس — معظم بلاد و عاصمه<sup>۲</sup> فرانس — پیش از ظهر به حمام رفتیم. از حمام‌های اینجا تعریف‌ها شنیده بودیم. مع‌التعجب نه در سرپینه<sup>۳</sup> و نه در نمره<sup>۴</sup> خصوصی ما که خلوت بود، از اهالی پاریس احدی دیده نشد، چون می‌خواستیم با اهالی محل و بومیان قدری فرانسه اختلاط کنیم. جز مترجم همایونی هم صحبتی نبود که ناچار چند کلمه با او به فرانسه صحبت فرمودیم. مردک مترجم با این همه پولی که از این بابت می‌گیرد گذشته از تیول<sup>۵</sup> و

سیورغال، نمی‌داند واجبی و سنگ‌پا و لنگ و حتی مشتمال را به فرانسه چه می‌گویند. غرض، شنیده بودیم اینجا زن و مرد با هم به حمام می‌روند و از طرف امپراطور و دولت و علمای اعلام هیچ ممانعتی وجود ندارد. همچنین شنیده بودیم که بچه‌های هفت هشت ساله فرانس هم مثل بلبل فرانسه حرف می‌زنند، بدون لکنت و لهجه مخصوص اجنبی که می‌گویند ما کمی داریم. باری می‌خواستیم امتحان کنیم ببینیم این امور صحت دارد، یا مترجمان همایونی مثل بیشتر حرف‌هایی که می‌زنند، از خودشان در آورده، دروغ عرض کرده و فی‌الواقع افسانه‌های افواهی است.

غرض، در نمره ما که احدی از اهالی خرد و یا بزرگ‌مرد و بالأخص زن دیده نشد. گویا قبلاً نوکرهای ما از قبیل صدراعظم و رئیس‌الممالک و حاجی امام‌جمعه و غیرهم که جزو ملتزمین آفتاب انتساب ما به فرانس آمده‌اند، حمام را قرق کرده‌اند که خدایی‌نکرده چشم‌زخمی به وجود مبارک و میمون ما نخورد. استاد حسن مشتمالچی که به او هم در ضمن مشتمال، به فرانسه اوامری صادر می‌فرمودیم و بیچاره حیران و هاج‌وواج می‌شد و همین اسباب انبساط‌خاطر همایونی ما بود. الحق مشتمال مبسوط و مضبوطی عرض کرد. بعداً قدری هم دراز کشیدیم. یعنی به عرض سمع مبارک ما رسانیدند که گویا علی‌العادت مختصر چرتی هم زده باشیم؛ از قرار در حدود سه‌چهار ساعت، اگرچه خود ما ملتفت این فقره چرت مختصر نشده‌ایم.

مردک مترجم چرت قیلوله توی حمام را هم نمی‌دانست به فرانسه چه می‌شود. مرده‌شور ببرد که حرام می‌کند نانی را که از این راه می‌خورد. مردیکه بیشعور نفهم! از این بابت با او مختصری اوقات تلخی کردیم. و قدری حرف‌های نامربوط زدیم؛ مخصوصاً در سربینه نمره مخصوص جلوی عده‌ای از عمله حمام به فارسی و فرانسه به او فرمودیم مردیکه [.....] هیچمدان [.....]، که شاید تأدیب شود.

بدبخت خیلی ناراحت و خجسته شد و با شفیع آوردن مترجم حضور اعنی مؤدب‌الدوله مسیو ریشارخان، مترجم همایونی با قسم و آیه به پیر و پیغمبر و به جقه<sup>۷</sup> همایونی و سر مبارک ما می‌گفت: اصلاً و ابداً مطلقاً چنین لفظ و معنایی در لسان ناقص فرانس وجود ندارد. با حیرت فراوان و تأکید مسیو ریشارخان که از بومیان فرانس است، کمی باور کردیم. اما چطور ممکن است با اینهمه اختراعات و ترقیات و قطار ماشین دودی و آیروپلان و غیره، برای چرت قیلوله توی حمام، در لسان فرانس لفظ و کلمه‌ای نباشد؟ اگر اینطور باشد که مترجمان همایونی می‌گویند مع تأیید مترجم حضور که اهل فرنگ است و اهل‌البیت ادری

بما فی البیت<sup>۸</sup>، فی الواقع لسان ناقصی است این لسان. که به حمدالله و با همت فجری ما در این مورد از اجانبه پیشی گرفته و در فراز هستیم.  
غرض، استحمام مفید میمنت تأییدی بود. وقتی از حمام درآمدیم، سربینه خودمان را در آینه قدری تماشا فرمودیم، که خودمان از خودمان فی الواقع خوشمان آمد.

---

۱ اولین سال از سال‌های دوازده‌گانه تقویم ترکی؛ سال موش.

۲ پایتخت کشور، قاعده مملکت

۳ سربنه، جامه کن، رخت کن حمام

۴ حمام‌های خصوصی گرمابه‌های عمومی

۵ واگذاری زمین و ملک به کسی از طرف پادشاه که آن شخص از طریق مالیات آن ملک برای خود درآمدی فراهم می‌آورد.

۶ انعام (ترکی)، تیول و زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد.

۷ پَرک، تِل، بته‌ای ساخته از پر پرندگان که بر بالای پیش کلاه پادشاهان ایران است.

۸ صاحبان خانه بهتر می‌دانند که در زوایای خانه‌شان چیست.

برگرفته از کانال تلگرامی @TPortal | پورتال ترجمه

### ترجمه دوباره اثر، بهترین راه نقد / علی عبداللهی

نقد ترجمه البته، فقط نقد ملانقطی نیست بلکه کنشی است چندسویه که وظیفه‌اش هم، آموزش است و هم بررسی میزان همجواری متن ترجمه‌شده به متن اصلی و هم آگاهانیدن خواننده از لحن اثر و هم توجه به زبان و کلیت متن در زبان فارسی. درست است که ترجمه، امری اساساً نسبی است و ترجمه‌عاری از کاستی ابداً وجود ندارد، ولی ترجمه‌ای که در درک متن اصلی تاحد زیادی می‌لنگد و فارسی درست و درمانی هم ندارد، قطعاً ترجمه‌ای ناموفق و ابتر است و باید نقد شود. ولی اگر فرض را بر این بگذاریم که همه موانع برطرف شوند و ترجمه‌ای به‌خوبی نقد شود و نقد هم از قضا، کاملاً علمی و دقیق باشد، باز هم نه خوانندگان آن نقد که اغلب در مجلات و روزنامه‌ها منتشر می‌شود، با خوانندگان ترجمه ناقص و ضعیف و پراز کاستی برابری می‌کنند - که در قالب کتاب دردسترس همگان است - و نه تأثیر آن دیرپا و عمیق است، چون با چاپ شماره بعد مجله یا روزنامه، آن نقد، خودبه‌خود به محاق می‌رود و باز خوانندگان می‌مانند و ترجمه ضعیف که عجالتاً می‌خش را کوییده و به خانه‌ها و کتابخانه‌ها راه پیدا کرده. پس نوع آرمانی و عملی نقد ترجمه، به باور من، همانا ترجمه دوباره اثر است. در این صورت است که خوانندگان فرهیخته، بی‌هیچ

تعارفی ترجمه بهتر را برمی‌گزینند، و ترجمه ضعیف‌تر، خودبه‌خود کنار می‌رود. احدی دلخور نمی‌شود و این است که کار برخی مترجمان بر برخی دیگر برتری می‌یابد. بیهوده نمی‌گویند، فلانی مترجم خوبی است و فلانی متوسط یا بد. ترجمه مجدد را هم، خداوند برای همین جور مواردی آفریده!

برگرفته از شبکه ادبی بوطیقا

### وقتی رئیس دست رد به زانوم زد! / محسن حدادی

لیلی گلستان در گفت‌وگو با ایسنا گفته: در دولت قبل برای ممیزی یک کتابم برای عبارت «دست رد بر سینه‌اش زد...» اصلاحی آمد که این را بردارید و به جای «سینه» چیز دیگری بگذارید! بر این اساس، متن اصلاح‌شده یک مجموعه داستان ایرانی را که بعد از اصلاح و ممیزی در صف انتشار است، در ادامه می‌خوانید:

نکته: نویسنده برای پیشگیری از هرگونه شائبه به جای کلمه «سینه» از «زانو» استفاده کرده است:

وقتی رئیس دست رد به زانوم زد و با وام موافقت نکرد راهی خونه شدم. غم سنگینی توی زانوم حس می‌کردم و احساس می‌کردم دنیا به آخر رسیده. تا غروب توی کوچه‌ها گشت زدم و دست آخر، شب با بچه‌ها رفتیم هیئت زانوزنی. یه کم خالی شدم.

صبح وقتی از خواب بیدار شدم کمی خس‌خس زانو داشتم؛ فکر کنم «زانوپهلو» کردم! یه پرنده لب پنجره نشسته بود. زانو کفتری بود و زل زده بود به من... انگار داشت می‌گفت: دوباره برو پیش ریست و زانوتو سپر کن و بگو این وام حق منه! بعد پر زد و رفت زانوکش آفتاب... قلبم به تپش افتاده بود و حس می‌کردم امید توی قفسه زانوم جریان پیدا کرده... راه افتادم. با خودم گفتم اولین جمله‌ای که به رئیس میگم باید این باشه: آقای رئیس! برادر عزیز! ما خودمون زانوسوخته‌ایم، چرا ما رو تحویل نمی‌گیری؟ برای اینکه دچار استرس نشم، سر راه یه شربت زانو خریدم و با آب معدنی خوردم و راه افتادم.

به اداره رسیدم. رفتم دفتر رئیس. زانویی صاف کردم و گفتم: چند دقیقه با رئیس کار دارم. می‌خوام با ایشون زانوبه‌زانو حرف بزنم، مرد و مردونه. داخل شدم. رئیس زانوی دیوار و ایستاده بود و داشت خیابون رو نگاه می‌کرد. هنوز سلام نداده بودم که گفت: اگه می‌خواهی سنگ این جماعت تازه‌به‌دوران‌رسیده رو به زانو بزنی، بهتره برگردی پشت میزت!

زانویی صاف کردم و گفتم: نخیر قربان بنده برای عرض دیروزی دوباره مزاحم شدم.

احساس کردم رئیس زیاد حالش خوب نیست و کمی سنگوله! ته‌مانده شربت زانو رو درآوردم و دادم بهش و گفتم: مرهم زانو درده از هر نوعش! خوشش اومد. لبخندی زد و گفت: تو هم کارمند خوبی هستی ها. گفتم: ما زانوچاک شماییم. بعد هم دستم رو گذاشتم روی زانوم به نشانه احترام. گفت: خب حالا چی میخوای؟ رئیس که شربت زانو رو خورده بود و درد زانوش بهتر شده بود، گفت: زانو مالامال درد است ای دریغا مرهمی...

برگرفته از وبسایت <http://www.khabaronline.ir/detail/357022/comic/humor>

\*\*\*\*\*